

## مانیفست یک حزب کارگری لیبرال

۱

عنوان بالا می توانست برای مقاله ن.آر- کف در مجله ناشازاریا شماره ۹ و ۱۰ عنوان مناسبی باشد. اگر چه برای مارکسیستها از دست دادن مردی مانند ن.آر- کف، که طی سالهای اوج گیری جنبش با وفاداری و انرژی به حزب کارگران خدمت می کرد، دردناک است، اما جنبش باید بر تمام ملاحظات شخصی یا جناحی یا هر گونه خاطرات هر اندازه هم که «شیرین» باشند اولویت داشته باشد. منافع جنبش ما را وادار می کند بپذیریم که مانیفست این انحلال طلب جدید، به لطف صراحت، وضوح و کامل بودن نظرات منعکس در آن، خالی از فایده نیست. ن.آر- کف ما را وادار و قادر می سازد تا مسئله بسیار مهم و اساسی «دو حزب» را **صرف نظر از هر مطلب مربوط به «کشمکش»**، بر مبنایی صرفاً ایدئولوژیک و عمدتاً بیرون از حتی تقسیم بندی به بلشویکها و منشویکها مطرح کنیم. بعد از مقاله آر- کف دیگر نمی توان درباره انحلال طلبی **مانند گذشته** به بحث پرداخت زیرا او بطور مشخص مسئله را به سطح بالاتری کشانده است. به علاوه، بعد از مقاله ن.آر- کف دیگر نمی توان درباره انحلال طلبی **صرفاً بحث کرد**؛ زیرا آنچه در پیش روی داریم جامع ترین برنامه قابل تصور برای حرکت فوری عملی است.

ن.آر- کف در آغاز «وظیفه اصلی عینی در روسیه» را مطرح می کند؛ سپس به ارزیابی انقلاب می پردازد، و پس از آن موقعیت فعلی را تحلیل می کند و در این رابطه هر یک از طبقات را با عباراتی روشن و دقیق مورد بحث قرار می دهد، و با یک توصیف واضح از کل ماهیت «انجمن سیاسی علنی کارگران» جدید که او می گوید باید بدون تأخیر تشکیل گردد و «قویاً وارد عمل شود» سخن را به پایان می برد. بطور خلاصه، آر- کف از ابتدا آغاز می کند و طی مراحل متوالی به انتها می رسد، و از هر کس که در قبال گفتار و کردار خود بطور جدی مسئولیت سیاسی حس می کند باید چنین انتظاری داشت. و با رعایت انصاف درباره آر- کف باید گفت که از ابتدا تا انتها به پیگیرترین شکل لیبرالیسم را جانشین مارکسیسم می کند.

نقطه شروع استدلالهایش را در نظر بگیرید، به نظر او «مطلقاً و رای هر تردید و یا بحثی» «وظیفه اصلی عینی در روسیه این زمان آنست که تغییر شیوه های به شدت ابتدایی و نیمه فئودالی اقتصادی به شیوه های سرمایه داری متمدن را تکمیل کنیم». از نظر او اینکه روسیه به وضعیتی رسیده است که در آن «هر چند امکان طغیانهای اجتماعی نادیده گرفته نمی شود، اما این طغیانها در آینده نزدیک غیرقابل اجتناب و ضروری نیستند» جای بحث و گفتگو دارد.

ما، این شیوه طرح مسئله را بدون بحث و تردید شیوه ای صرفاً لیبرالی می دانیم. لیبرالها خود را به این پرسش محدود می کنند که آیا ما به سوی یک «سرمایه داری» متمدن رهسپار خواهیم شد یا نه، آیا «طغیانهای» در شرف وقوع هست یا نه. یک مارکسیست خود را به این پرسشها محدود نمی کند. او خواهان تحلیلی است که نشان دهد **کدام طبقات، یا اقشاری از طبقات**، در جامعه بورژوایی ای که در راه رهایی خود گام برمی دارد، این و یا آن خط مشخص را در این عمل رهایی بخش تعقیب می کند - به عنوان نمونه، اشکال سیاسی به اصطلاح «سرمایه داری متمدنی» که ایشان در پی ایجاد آن هستند، کدامند. هم در زمان «طغیانها» و هم در زمانی که بی تردید اثری از آنها نیست، مارکسیستها خطی اساساً متفاوت از لیبرالیسم را دنبال می کنند - خط ایجاد شیوه های حقیقتاً دمکراتیک زندگی، و نه تنها شیوه های «متمدن» بطور کلی. لیبرالها همچون حزبی که مافوق طبقات قرار دارد می گویند: همه ما برای رسیدن به «سرمایه داری

متمدن» تلاش می کنیم. ولی ما مارکسیستها، باید به کارگران و دمکراتها بگوییم که درک ما از واژه «تمدن» با درک لیبرالها تفاوت دارد.

آر- کف، هنگام انتقاد از «ناظران سطحی» ای که «فکر می کنند که انقلاب ما شکست خورده است» به شکل زنده تر و «حرفه‌ای» تری مارکسیسم را تحریف می کند. آر- کف می گوید: «روشنفکران سست عنصر بطور کلی همیشه و همه جا در ناله و شکوه و در پی آن در ناتوانی اخلاقی، ارتداد و صوفی گری غرق می شوند» اما از سوی دیگر «ناظر متفکر» می داند که «اوج گیری ارتجاع اغلب بیانگر دگرگونی عمیق اجتماعی است». و «گروهها و نیروهای جدید اجتماعی در دوره ارتجاع شکل می گیرند و به بلوغ می رسند».

چنین است استدلال آر- کف. با طرح کردن مسئله «ارتداد» آن چنان فلسفینسیم از خود نشان داده است (هر چند به همراه کلمات دانشمندانه) که دیگر هیچ نشانی از ارتباط بین احساسات ضدانقلابی در روسیه و موضع و منافع طبقات مشخص باقی نمی ماند. هیچ نویسنده وخی، یعنی هارترین لیبرال ضدانقلابی، در این واقعیت که در دوره ارتجاع نیروهای جدیدی به بلوغ می رسند، بحثی نخواهد داشت؛ هیچ یک از نویسندگان آن کتاب انحلال طلبانه پنج جلدی، که بهترین منشویکها از آن روی برمی گرداندند(۱)، از تأیید این واقعیت سر باز نخواهد زد. چهره واقعی و خصلت طبقاتی ضدانقلاب ما در استدلالهای تاریخ نویس ما ناپدید می شود و تنها چیزی که باقی می ماند عباراتی دستمالی شده و توخالی است درباره روشنفکرانی که سست عنصرند و دیگرانی که ناظران متفکرند. آر- کف نسبت به مسئله‌ای که بیشترین اهمیت را برای یک مارکسیست دارد بی توجه می ماند - و آن اینکه، انقلاب ما چگونه شیوه‌های گوناگون عمل و آمال گوناگون طبقات مختلف را نشان داد، و اینکه چرا این امر از سوی طبقات بورژوازی دیگر به یک نگرش «ارتدادی» نسبت به مبارزه برای رسیدن به «تمدن» منجر شده است.

اجازه بدهید به موضوع اصلی برگردیم - ارزیابی آر- کف از موقعیت کنونی بر مبنای برآوردی از مواضع تمام طبقات. آر- کف از «نمایندگان طبقه بزرگ مالک ما» شروع می کند و درباره آنها می گوید: «نه چندان پیش، بخش عمده آنها مالکان فنودال واقعی و اشراف زمیندار عادی بودند (بودند!) در حال حاضر تنها تعداد کمی از این بخت برگشتگانی که عمرشان به پایان آمده است باقی مانده‌اند، آن عمده انگشت شمار که باقی مانده‌اند، هنوز پیرامون پوریشکویچ\* و مارکف دوم\*\* جمع هستند و با ناتوانی[!] زهر نومیدی می پراکنند ... اکثریت زمینداران بزرگ ما، از نجبا و مردم عادی، که ناسیونالیستها و اکتبریه‌های راست نمایندگی آنان را در دوما به عهده دارند، آهسته ولی پیوسته به یک بورژوازی کشاورزی تبدیل می شوند».

چنین است «ارزیابی از موقعیت» آر- کف. روشن است که این ارزیابی واقعیت را به مسخره می گیرد. در واقعیت «آن عمده انگشت شمار ... که پیرامون پوریشکویچ و مارکف دوم جمع شده‌اند»، ناتوان نیستند، بلکه قدر قدرت هم هستند. نهادهای اجتماعی و سیاسی امروز روسیه دقیقاً از قدرت و درآمد آنها حمایت می کنند؛ در تحلیل نهایی اراده آنها فرمانرواست؛ آنها هستند که عنصر تعیین کننده تمام فعالیتها و تمام خصلتهای به اصطلاح بوروکراسی را از بالا تا پایین، تشکیل می دهند. این مطالب آنچنان بر همگان معلوم است، و سلطه واقعی این عمده انگشت شمار بر روسیه آنچنان برجسته است و کلیت دارد که خودفریبی حقیقتاً نامحدود یک لیبرال لازم است تا فراموش شوند. اشتباه آر- کف اولاً در مبالغه خنده آور «تغییر» اقتصاد فنودالی به اقتصاد

\* Purishkevich

\*\* Markov the Second

بورژوازی است و دوماً، موضوع کوچک و «ناچیزی» را فراموش می کند - دقیقاً همان چیز «ناچیزی» که یک مارکسیست را از یک لیبرال متمایز می کند - یعنی پیچیدگی و خصلت منقطع روند تطابق روبنای سیاسی با دگرگونی اقتصادی. در توضیح این دو اشتباه آر- کف کفایت پروس را به عنوان نمونه مطرح کنیم که در آنجا تا به امروز با وجود آنکه بطور کلی سرمایه داری و بالاخص تبدیل اقتصاد زمینداری قدیمی به اقتصاد بورژوازی در سطح گسترده تری قرار دارد، هنوز الدنبرگ ها\* و هایده براندها\*\* قوی شوکت هستند و قدرت دولتی را در دست دارند، گویی که جوهر اجتماعی آنها در کل سلطنت پروس و تمام بوروکراسی پروس رخنه کرده است! تا به امروز، شصت و سه سال بعد از سال ۱۸۴۸، و با وجود تکامل سرمایه داری که بطور بی سابقه‌ای سریع بوده است، در پروس قانونی که بر انتخابات لاندتاگ\*\*\* حاکم است هنوز به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده است تا سلطهٔ پرورشکویچ‌های پروس را تضمین کند. با این همه برای روسیه، شش سال بعد از ۱۹۰۵ آر- کف یک تصویر عاشقانهٔ آرکادیایی از «بی قدرتی» پرورشکویچ‌ها ترسیم می کند!

نکته اینجاست که ترسیم یک تصویر عاشقانهٔ آرکادیایی دربارهٔ دگرگونی «مداوم» پرورشکویچ‌ها و «پیروزی یک ترقی گرایی کاملاً معتدل بورژوازی» درونمایهٔ اصلی تمام تفکرات آر- کف را تشکیل می دهد. نظرات او را دربارهٔ سیاست ارضی امروزی در نظر بگیرید. آر- کف اعلام می کند که از این سیاست «هیچ تصویری خیره کننده تر و فراگیرتر» دربارهٔ این تبدیل (تبدیل اقتصاد فئودالی به اقتصاد بورژوازی) وجود ندارد. سیستم تقسیم مزارع به قطعه زمینهای جدا از هم ملغی می شود و «از میان برداشتن جوع زمین در بیست منطقهٔ کشاورزی در کمربند خاک سیاه، هیچ دشواری قابل ملاحظه‌ای دربر نداشته است. این کار یکی از مبرم ترین وظایف روز است و ظاهراً با سازشی بین گروههای مختلف بورژوازی تکلیفش روشن خواهد شد.» «این سازش اجتناب ناپذیر و قابل پیش بینی در مورد مسئلهٔ زمین تاکنون سوابق متعددی داشته است.»

در اینجا نمونهٔ کاملی از شیوهٔ استدلال سیاسی آر- کف را می بینید. او بدون تکیه بر واقعیتها و صرفاً به دلیل رضایت مندی لیبرالی خود، با منتفی دانستن راه حلهای افراطی آغاز می کند. سپس با اعلام اینکه سازش بین گروههای مختلف بورژوازی دشوار نیست و محتمل است، ادامه می دهد. آنگاه با گفتن اینکه چنین سازشی «اجتناب ناپذیر» است، سخن را به پایان می برد. با این شیوه می توان ثابت کرد که «طغیانها» در فرانسهٔ ۱۷۸۸ و چین ۱۹۱۰ نه محتمل بودند و نه ضروری. مسلماً اگر فرض کنیم که مارکف دوم نه فقط در تصورات خشنودانهٔ آر- کف از میان برداشته شده است، سازش بین گروههای مختلف بورژوازی دشواری ای به بار نخواهد آورد. اما چنین فرضی به معنی اتخاذ نقطه نظر آن لیبرالی خواهد بود که از کنار گذاشتن مارکف ها هراس دارد و فکر می کند که همه در این هراس همواره با او شریکند.

مسلماً این سازش «اجتناب ناپذیر» می بود، اگر («اگر» اول) مارکف ها وجود نداشتند؛ و اگر («اگر» دوم) فرض کنیم که کارگران و دهقانان که در شرف خانه خرابی قرار دارند از نظر سیاسی عمیقاً در خوابند. اما، چنین فرضی (فرض شرط دوم) آیا به معنی پذیرفتن آرزوی لیبرالها بمثابة واقعیت نیست؟

---

\* Oldenbergs

\*\* Heidebrands

\*\*\* Landtag

از آنجا که ما مایل نیستیم آرزوها یا حدسهای لیبرالی را بمثابه واقعیت بپذیریم، به نتیجه متفاوتی رسیده‌ایم. بدون تردید سیاست ارضی امروزی خصلت بورژوازی دارد. اما از آنجا که پرورشکویچ‌ها هستند که این سیاست بورژوازی را رهبری می‌کنند و مسلط بر اوضاع باقی می‌مانند، نتیجتاً تضادها آنچنان عمیقاً تشدید می‌شوند، که به هر حال در آینده نزدیک سازش را باید کاملاً خارج از موضوع دانست.

آر- کف در ادامه تحلیل خود می‌گوید که روند تحکیم بورژوازی بزرگ صنعتی و تجاری یک روند مهم اجتماعی دیگر است. نویسنده به درستی به «امتیازهای متقابل» دموکراتهای مشروطه خواه و اکتبرییستها اشاره می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد: «نباید هیچگونه توهمی را به خود راه دهیم - آنچه محتمل است پیروزی یک «ترقی خواهی» کاملاً معتدل بورژوازی است».

پیروزی؟ - کجا؟ بر چه کسی؟ آیا در انتخابات دومای چهارم که آر- کف به تازگی از آن سخن رانده است؟ اگر چنین منظوری دارد این «پیروزی» در محدوده تنگ قانون انتخابات ۳ ژوئن ۱۹۰۷ قرار می‌گیرد. از این رو یکی از دو نتیجه گیری زیر اجتناب ناپذیر است: یا این «پیروزی» موجی ایجاد نخواهد کرد و به این ترتیب سلطه واقعی پرورشکویچ‌ها به هیچ وجه تغییر نخواهد کرد؛ یا این «پیروزی» بطور غیرمستقیم بیانگر یک احیای دموکراتیک خواهد بود که ناگزیر با «محدوده تنگی» که در بالا به آن اشاره شد و با سلطه پرورشکویچ‌ها در تضاد شدید خواهد بود.

در هر صورت پیروزی اعتدال در انتخاباتی که در محدوده معتدلی انجام می‌گیرد در زندگی واقعی کوچکترین پیروزی ای برای اعتدال به دنبال نخواهد داشت. اما، نکته اینجاست که آر- کف از هم اکنون به یک حالت «حمایت پارلمانتری» در غلنیده است. و این حالت در او این توانایی را به وجود می‌آورد تا انتخاباتی را که بر اساس قانون سوم ژوئن انجام می‌گیرد با واقعیت اشتباه کند! برای آنکه این واقعیت باور نکردنی را به خواننده نشان دهیم باید از آر- کف نقل قول کاملی بیاوریم:

«و این پیروزی محتمل تر می‌شود زیرا توده خرده بورژوازی شهری که با سرخوردگی به شیوه عامیانه خود، با افسردگی به توهمات متلاشی شده خود می‌اندیشد، عاجزانه به سوی ترقی خواهی معتدل کشانده خواهد شد، و دهقانان در انتخابات بیش از حد ضعیف خواهند بود زیرا ویژگیهای خاص سیستم انتخاباتی ما به زمیندارانی که بر حوزه‌های انتخاباتی مسلط اند این امکان را خواهد داد تا «دست راستی‌ها» را به نمایندگی دهقانان برگزینند. اگر فعلاً طبقه کارگر را در نظر نگیریم چنین تصویری از دگرگونی‌های اجتماعی که در حال حاضر در روسیه به وقوع می‌پیوندد در پیش روی داریم که به هیچ وجه تصویری از ایستایی و واپسگرایی نیست. روسیه بورژوازی جدید بدون تردید دارد نیرو می‌گیرد و به پیش می‌رود. دومای حکومتی، بر اساس سیستم انتخاباتی ای که در سوم ژوئن ۱۹۰۷ ایجاد شد مجوز رسمی سلطه آینده بورژوازی صنعتی و تجاری مترقی معتدل را فراهم خواهد کرد و این بورژوازی با بورژوازی روستایی محافظه کار شریک قدرت خواهد بود (وضعیت انگلستان بطور ساده و ناب! از مقایسه با فرانسه و پروس که در زیر به آن خواهیم پرداخت، درمی‌گذریم). به این ترتیب در جمع بندی آنچه تاکنون گفته شد باید بپذیریم که در روسیه تمام پیش شرط‌ها برای یک پیشرفت کند سیستم اجتماعی و سیاسی بورژوازی که برای توده‌ها بسیار دردناک اما حتمی است،

وجود دارد. امکان طوفانها و طغیانها طبیعتاً وجود دارد، اما این امکان مانند قبل از انقلاب امری ضروری و اجتناب ناپذیر نخواهد بود.»

فلسفه‌ای پیچیده که قابل انکار نیست. اگر به علت «ضعف در انتخابات» دهقانان را به حساب نیاوریم و اگر «فعلاً طبقه کارگر را در نظر نگیریم» در این صورت به هیچ وجه امکان طغیان وجود نخواهد داشت! نتیجه این است که کسی که از دیدگاه لیبرالی به روسیه می نگرد چیزی جز «ترقی خواهی» لیبرالی نمی بیند. عینک لیبرالی را از چشم بردارید و تصویری کاملاً متفاوت خواهید دید. از آنجا که نقش دهقانان در زندگی کاملاً با نقشی که در سیستم انتخاباتی سوم ژوئن ایفاء می کنند متفاوت است، واقعیت «ضعف آنان در انتخابات» - به دور از باز کردن دروازه‌ها به روی «ترقی خواهی معتدل» - تخاصم بین تمامی دهقانان و کل سیستم را تشدید می کند. از آنجا که طبقه کارگر را چه در یک کشور سرمایه داری بطور کلی، و چه در روسیه بطور اخص پس از تجربه ده سال اول قرن بیستم نمی توان «در نظر نگرفت»، استدلال آر- کف کاملاً بی فایده است. از آنجا که عامل مسلط در روسیه (هم در دومای سوم و هم بالاتر از آن) پوریشکویچ گرایبی است که گهگاه با غروندهای گوجکف ها\* و میلیوکف ها\*\* تعدیل می شود، صحبت درباره «سلطه قریب الوقوع» بورژوازی معتدل ترقی گرا تنها یک لالیبی لیبرالی است. از آنجا که گوجکف ها و میلیوکف ها به دلیل موضع طبقاتی خود نمی توانند جز با غروند با سلطه پوریشکویچ‌ها مقابله کنند، تضاد بین پوریشکویچ‌ها و روسیه جدید بورژوا اجتناب ناپذیر است و نیروهای محرکه آن همانهایی خواهند بود که آر- کف به تبعیت از لیبرالها «در نظر نمی گیرد». دقیقاً به دلیل اینکه میلیوکف ها و گوجکف ها به هنگام خوار شدن در مقابل پوریشکویچ‌ها «امتیازات متقابلی» می دهند، بسیار ضروری است که کارگران خط و مرز بین دمکراسی و لیبرالیسم را مشخص کنند. ن.آر- کف نه شرایطی را که موجد طغیانهای روسیه‌اند می بیند و نه وظیفه‌ای را که به آن اشاره شد و حتی در فقدان قطعی یک طغیان الزامی است تشخیص می دهد.

یک دمکرات عامی ممکن است کل مطلب را به این پرسش تنزل دهد که آیا طغیانی وجود دارد یا نه؟ یک مارکسیست عمدتاً به خط و مرز سیاسی بین طبقات توجه دارد که چه در جریان طغیان و چه در فقدان آن یکسان است. گفته آر- کف که: «کارگران در مبارزه برای یک رژیم دمکراتیک باید وظیفه اعمال هژمونی سیاسی را به عهده بگیرند»، پس از تمام آنچه که در مانیفست خود آورده است، فوق العاده است. معنی آن اینست که آر- کف از بورژوازی تضمین می گیرد تا هژمونی کارگران را به رسمیت بشناسد، در حالیکه خود به بورژوازی تضمین می دهد که کارگران وظایفی را که جوهر هژمونی را تشکیل می دهند کنار خواهند گذاشت! پس از کنار گذاشتن این جوهر، بدون اینکه کوچکترین اثری از آن باقی بماند، آر- کف با ساده لوحی عبارتی توخالی را تکرار می کند. او ابتدا از موقعیت ارزیابی ای به دست می دهد که از آن آشکار است از نظر او هژمونی لیبرالها یک واقعیت متحقق، برگشت ناپذیر و گریز ناپذیر است، و سپس می کوشد به ما اطمینان دهد که هژمونی طبقه کارگر را به رسمیت می شناسد!

آر- کف استدلال می کند که اهمیت «واقعی» دوما «از اهمیت گروه قانون گزار فرانسوی در آخرین سالهای امپراتوری دوم و یا از اهمیت میانگین نسبی بین رایشتاگ آلمان و لاندتاگ پروس که در دهه هشتاد قرن گذشته خاص پروس بود، کمتر نیست».

---

\* Guchkovs

\*\* Milyukovs

این نوع مقایسه آنچنان بی معنی است که چیزی جز بازی با تشبیهات تاریخی نیست. در فرانسه دهه شصت، دوره انقلابهای بورژوازی مدتها بود به پایان رسیده بود، برخورد مستقیم پرولتاریا با بورژوازی دق الباب می کرد و بناپارتیسم بیانگر مانور دولت بین این دو طبقه بود. مقایسه آن موقعیت با روسیه معاصر مسخره است. دوما دوم بیشتر یادآور *Chambre introuvable* (۲) ۱۸۱۵ است! در پروس، دهه هشتاد دوران اوج انقلاب بورژوازی بود که در سال ۱۸۷۰ کار خود را تکمیل کرده بود. تمام بورژوازی، از جمله خرده بورژوازی شهری و روستایی راضی و ارتجاعی بود.

شاید آر- کف آرزومند است بین نقش نمایندگان دمکرات و پرولتری در گروه قانون گزاران و در رایشتاگ با نقش نمایندگان همان طبقات در دوما سوم تشابهی ببیند؟ چنین مقایسه‌ای مجاز خواهد بود؛ اما منظور او را ثابت نخواهد کرد، زیرا رفتار گگچکوری\* و تا حدی رفتار پتروف سوم\*\* حاکی از چنان قدرت، اعتماد به نفس و آمادگی برای نبرد به نفع طبقاتی است که آنها نمایندگی را دارند، که «سازش» با پوریشکویچ‌ها نه فقط غیرمحتمل بلکه مطلقاً خارج از موضوع است.

### ۳

ضروری بود که جزئیات ارزیابی آر- کف از نقش طبقات مختلف را مورد بررسی قرار دهیم، زیرا در اینجا است که ریشه‌های ایدئولوژیک اختلافات بی حد و حصر ما را باید جستجو کرد. استنتاجهای عملی آر- کف، در کمال انصاف باید اذعان داشت، با جسارت و صراحتی نادر، عمدتاً به دلیل آنکه «نظریه» نویسنده را به پوچی می کشانند جالب هستند. آر- کف، البته، هنگامی که مسئله امکان ایجاد یک سازمان سیاسی علنی کارگران را با ارزیابی از موقعیت و با برآوردی از تغییرات بنیادی در سیستم سیاسی مربوط می کند، هزار بار حق دارد. اما مشکل اینست که بجای نشان دادن این تغییرات در **زندگی واقعی**، او تنها قادر است منطق خوشایند حرفه‌ای خود را عرضه کند: ضرورت یک سازمان سیاسی علنی کارگران «پیش فرض» است برای گذار به «سرمایه داری متمدن». به روی کاغذ آوردن این ساده است، اما در زندگی واقعی، رژیم سیاسی روسیه به این علت سرسوزنی متمدن تر نخواهد شد.

«ترقی خواهی، حتی میانه روانه ترین نوع آن، بی تردید باید محدوده تنگ موجود را گسترش دهد». پاسخ ما به این حرف چنین است: تا زمانی که عناصری دور از کادتها به شیوه بسیار متفاوت از شیوه مرسوم در دوما به حرکت درنیايند ترقی خواهی کادتها در دوما چهارم مجبور نیست و نمی تواند چیزی را «گسترش» دهد.

آر- کف، با اشاره به سازمان علنی و گسترده کارگران می گوید: «در صورتی که چنین سازمانی وجود نداشته باشد مبارزه خصلتی آنارشیستی به خود می گیرد که نه تنها برای طبقه کارگر بلکه برای بورژوازی متمدن نیز زیان آور است». به قسمت آخر جمله نمی پردازیم، اظهار نظر تنها باعث لوث شدن این «جواهر» خواهد شد. اما درباره قسمت اول باید گفت که از نظر تاریخی اشتباه است. در آلمان سالهای ۹۰-۱۸۷۸ در حالی که سازمان «علنی و گسترده» سیاسی وجود نداشت آنارشیسم هم نبود.

\* Gegechkhori

\*\* Petrov the Third

افزون بر آن، آر- کف، هنگامی که طرح مشخصی را برای یک سازمان سیاسی کارگری پیش می‌کشد و پیشنهاد می‌کند که با بنیاد گزاردن «انجمن سیاسی برای حمایت از منافع طبقه کارگر» این سازمان آغاز گردد، هزار بار درست می‌گوید. و درست می‌گوید به این مفهوم که تنها لفاظان می‌توانند ماهها و سالها درباره‌ی امکان یک حزب «علنی» و راجی کنند بدون آنکه اولین گام ساده و طبیعی را در این جهت بردارند. آر- کف یک لفاظ نیست؛ او مرد عمل است و از ابتدا شروع می‌کند و بطور کامل آنرا به انجام می‌رساند.

اما مسئله اینجاست که «عمل» او عمل لیبرالی است، و «پرچمی» که آر- کف «به اهتزاز درمی‌آورد» (نگاه کنید به صفحه ۳۵ مقاله‌ای که از آن نقل قول می‌کنم) پرچم سیاست لیبرالی کارگری است. این مهم نیست که برنامه انجمنی که آر- کف می‌خواهد بنیاد نهد «استقرار جامعه‌ای نوین مبتنی بر مالکیت عمومی ابزار تولید» و جز آنرا در خود دارد. به رسمیت شناختن این اصل بزرگ در واقع مانع از آن نشد که بخشی از سوسیال دمکراتهای آلمان در دهه شصت «سیاست کارگری سلطنتی پروس» را دنبال کنند، و مانع از این هم نمی‌شود که رمزی مک دونالد\* (رهبر «حزب کارگری مستقل» انگلستان - به معنی مستقل از سوسیالیسم) یک سیاست کارگری لیبرالی را پیگیری کند. هنگامی که آر- کف از وظایف سیاسی دوره بلاواسطه، دوره حاضر، سخن می‌گوید بر یک سیستم اصول لیبرالی پا می‌فشارد. «پرچمی» که آر- کف «به اهتزاز» درمی‌آورد مدتها قبل به وسیله پروکوپویچ\*\*، پوترسف\*\*\*، لارین و دیگران به اهتزاز درآمده و هر چه بیشتر به «اهتزاز» درآید برای همه آشکارتر می‌گردد که آنچه در پیش روی داریم کهنه کثیف لیبرالی ای است که نخ نما شده است.

آر- کف می‌کوشد ما را متقاعد سازد که: «ذره‌ای اوتوپیا در این مطالب نیست». بناچار باید با ترجمه آزاد یک ضرب المثل معروف پاسخ دهیم که: «تو یک اوتوپیا بزرگ هستی اما اوتوپیا بزرگ خیلی کوچک است». در واقع، شاید بی‌معنی تر می‌بود که جمله‌ای آشکارا بی‌معنی را با چیزی جز شوخی پاسخ دهیم. چگونه می‌توان پیشنهاد تأسیس یک انجمن علنی کارگران را در زمانی که اتحادیه‌های صنفی مطلقاً صلح آمیز، رام و غیرسیاسی سرکوب می‌شوند، چیزی جز اوتوپیا دانست؟ چگونه می‌توان درباره نقش طبقات گوناگون به شیوه‌ای لیبرالی از الف تا ی نوشت و با این همه به خوانندگان اطمینان داد که این به معنی خزیدن به سوی یک رژیم احیاء شده تولماخویسم\*\*\*\* نیست؟ آر- کف خوب، به خود زحمت می‌دهد و اعلام می‌کند: «در اینجا از هیچ گونه خشونت دفاع نمی‌شود؛ حتی یک کلمه، یک فکر درباره ضرورتی بودن یک انقلاب خشونت آمیز نیست، چون در واقعیت نیز، چنین ضرورتی هرگز پیش نمی‌آید. اگر کسی، که جنون ارتجاع او را کور کرده است به خود اجازه دهد که اعضای چنین «انجمنی» را به تلاش برای انقلاب قهرآمیز متهم کند، تمامی بار اتهام پوچ، بی‌اساس و غیر محکمه پسند از این دست بر سر متهم کننده خراب خواهد شد!»!

ن.آر- کف مانند آقای پ.ب. استرووه که در ۱۹۰۱ آذرخشهای وحشتزای مشابهی «بر سر» آنهایی که مزاحم زمستوو(۳) می‌شدند می‌بارید، قلم فصیحی دارد. عجیب تصویری - ن.آر- کف می‌کوشد تا به دوماذزه‌های\* متهم کننده ثابت کند که، از آنجا که او دیگر «افکاری» در

\* Ramsay Macdonald

\*\* Prokopovich

\*\*\* Potresov

\*\*\*\* Tolmachovism

\* Dumbadzes

سر نمی پروراند، بار این اتهامات محکمه ناپسند بر سر خود دومبادزه‌ها خراب خواهد شد! بله، در واقع ما هنوز پارلمانی نداریم اما کند ذهنی پارلمانی را به وفور داریم. ظاهراً چنین اعضای انجمن جدید مانند گگچکوری مارکسیست یا حتی پتروف سوم غیرمارکسیست اما دمکرات صادق در همان جلسه اول این انجمن جدید بلافاصله اخراج می شد - مشروط بر اینکه اعضای گردهم آمده، اشتباهاً، قبل از آغاز جلسه به مناطق سردسیر تبعید نشده باشند.

«انحلال طلبان» ناشازاریا غرق شادی اند چون آر- کف به صفوف آنها پیوسته است. اما انحلال طلبان پرشور نمی دانند که آغوش انحلال طلب جدید آر- کف تا چه اندازه سوزان است. آنچنان سوزان و نیرومند است که می توان بی تردید گفت - آغوش آتشین آر- کف انحلال طلبی را خواهد سوزاند، همچنان که آغوش آتشین ی. لارین کنگره کارگری را سوزاند و نابود کرد. ی. لارین با وسیله ساده نوشتن یک جزوه این قتل بی خونریزی را مرتکب شد، جزوه‌ای که پس از آن، مردم، بطور عمده از ترس شرمندگی متعاقب آن نسبت به دفاع از ایده یک کنگره کارگری بی میلی نشان دادند. پس از آنکه آر- کف «مانیفست» جدید انحلال طلبی را در ناشازاریا به چاپ رساند، مردم، بطور عمده از ترس شرمندگی متعاقب آن، نسبت به ایده یک حزب انحلال طلب علنی شروع به احساس بی میلی خواهند کرد.

و از آنجا که باید دست کم در یک مورد با آر- کف توافق داشته باشیم، آن ایده «نشانه‌ای» از غیر اوتوپییایی گرایبی در خود دارد. آقای عزیز، عینک حرفه‌ای خود را از چشم بردار و خواهی دید که «انجمنی» که قصداری «در واقع برپا کنی» (پس از آنکه بار سرزنش‌هایت «بر سر» میمرتسوف‌ها (۴) بارید) هم اکنون وجود دارد - دو سال است که موجودیت دارد. و خود شما نیز به آن تعلق دارید! مجله ناشازاریا (نه به صورت مجموعه‌ای از مطالب چاپ شده، بلکه بمثابة یک گروه ایدئولوژیک) دقیقاً چنین «انجمنی برای حراست از منافع طبقه کارگر» است. یک سازمان علنی و گسترده کارگران یک اوتوپیاست؛ اما مجلات صریح و «علنی» روشنفکران اپورتونیست اوتوپیا نیستند - به هیچ وجه. بدون تردید آنها به شیوه خود از منافع طبقه کارگر حراست می کنند؛ اما برای کسانی که از مارکسیست بودن دست نکشیده‌اند آشکار است که «انجمن» آنها انجمنی است برای حراست از منافع طبقه کارگر به شیوه لیبرالی، آنطور که لیبرالها این منافع را می بینند.

زوزدا شماره ۳۲

۳ دسامبر ۱۹۱۱

امضاء: ول. ایلین

مجموعه آثار لنین، جلد ۱۷

## توضیحات

- ۱- اشاره‌ای است به مجموعه «جنبش اجتماعی در روسیه».
- ۲- Chambre introuvable: نامی که لوئی هیجدهم به مجلس ضدانقلابی نمایندگان فرانسه داده بود، مجلسی که پس از احیای بوربونها در اوت ۱۸۱۵ انتخاب شد. اعضای مجلس آنچنان ارتجاعی بودند که لوئی از ترس وقوع یک انقلاب جدید مجبور به انحلال آن شد.
- ۳- لنین مقدمه‌ای را در نظر دارد که پ.ب. استرووه برای جزوه «استبداد و زمستوو» به قلم اس.ویته، وزیر دارائی، نوشت. این جزوه به وسیله مجله مارکسیستی زاریا در ۱۹۰۱ منتشر



